

سرچشمه‌های الهی عشق انسانی

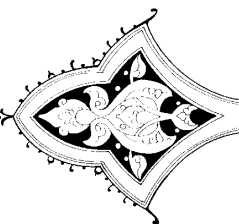
نویسنده: ویلیام چیتیک

مترجم: لیلا آقایانی چاوشی کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

یادداشت مترجم

این مقاله نوشتاری است درباره یکی از فصول کتاب فتوحات مکیه اثر محی‌الدین عربی؛ محی‌الدین در این فصل موضوع عشق و محبت را مورد بررسی قرار داده و متعلق آن را امر معدوم دانسته است. مؤلف مقاله حاضر نیز این مسئله را محور مباحث فصل مذکور می‌داند و سایر

مسائل مطروحه را در سایه آن توضیح می‌دهد. این مقاله در درجه اول عهده‌دار ایضاح مفاهیم و گزاره‌هایی است که محی‌الدین در فتوحات ذکر کرده است و در مرحله دیگر به رهگیری ارتباط مباحث با یکدیگر و یافتن نتایج و توابع آنها می‌پردازد و در مجموع یاری‌رسان خوبی - برای جویندگان آرای محی‌الدین - در راه درک فصلی از



فتوحات است. اما از سویی دیگر به دلیل ابهام و دشواری فوق العاده سخنان محی‌الدین در این بخش، مؤلف این مقاله نیز در پاره‌ای موارد به نقل قول مستقیم از فتوحات یا بیان برخی توضیحات مبهم بسنده کرده است که این مسئله کار فهم مقاله را تا حدودی با مشکل مواجه می‌کند. از آنجا که موضوع این مقاله بسیار حائز اهمیت است و تغییر در محتوای مقاله از سوی مترجم نیز امری ناروا است، چاره‌ای جز بخشودن دشواریها به مطالب مفید مقاله و ترجمه دقیق آن به نظر نرسید.

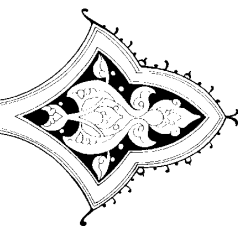
این عربی فصلی بلند از فتوحات مکیه را که در باب محبت است، با بیان آیات قرآنی و احادیث نبوی آغاز می‌کند؛ همچنانکه اغلب پانصد و شصت فصل دیگر کتاب را نیز چنین شروع کرده است. (۱) و (۲) وی در آغاز اذعان می‌دارد که حب، (۳) نسبتی الهی است و در ادامه، فهرستی از آیات قرآنی را می‌آورد که در آن خداوند، فاعل فعل «دوست داشتن» است. چهارده مورد از این آیات، ذکر کسانی است که خداوند دوستشان دارد و بیست و سه آیه باقیمانده، توصیف افرادی است که خداوند دوستدار آنان نیست. در همه این موارد، موضوع دوست داشتن یا دوست نداشتن پروردگار، انسانها هستند. در واقع، قرآن از میان همه مخلوقات، تنها انسانها را در محبت شریک و سهیم می‌داند. بدین ترتیب اگر بخواهیم به آنچه سبب تمایز میان انسان و دیگر آفریده‌ها است، پی‌بریم، «محبت»، اصطلاحی کلیدی است. اغلب دیگر نسبتهای الهی از قبیل حیات، علم، اراده، قدرت، نطق، بخشندگی، عدل، رحمت و غضب، لزوماً منحصر به انسان نیست. آن‌گاه که این عربی به احادیث نبوی در زمینه محبت (دوست داشتن، عشق ورزیدن) نظر می‌افکند، پیش از همه به حدیث مشهور کنز اشاره می‌کند: «من گنجی بودم ناشناخته، دوست داشتم شناخته شوم، پس مخلوقات را آفریدم و خود را به آنان نمایاندم و بدین ترتیب ایشان مرا شناختند» (۴) پس از آن حدیثی را ذکر می‌کند که بارها و بارها به آن اشاره کرده و می‌توان به یقین گفت، بیش از هر حدیث دیگری از آن یاد کرده است. این سخن نیز حدیثی قدسی - از زبان پروردگار - است: «بنده من به جز به واسطه آنچه نزد من محبوب تر است، به من نزدیک نمی‌شود و آن فرایضی است که به عهده او نهاده‌ام. بنده‌ام حتی به واسطه انجام نوافل به من تقرب نمی‌یابد، مگر آنکه من او را دوست بدارم و در چنین حالسی من گوش او می‌شوم تا با آن بشنود و چشم او می‌شوم تا با آن ببیند و

دست او می‌شوم تا با آن لمس کند» (۵). شیخ به همان منظوری که در آغاز بیشتر فصول، ذکر این آیات قرآن و احادیث به میان آورده است، در آغاز این فصل نیز چنین می‌کند. وی بر آن است که آنچه را «اصول الالهیه» بحث خود خوانده، یادآور شود. چنین آغازی از یک نظر بدان معنا است که او می‌خواهد نشان دهد آنچه می‌گوید مبتنی بر متون وحیانی است، اما از جنبه‌ای دیگر و بسیار عمیق‌تر، انگیزه او از بیان اصول الهی با چشم‌انداز وی درباره حقیقت مرتبط است؛ دیدگاهی که نظریه وحدت وجود خوانده شده است.

توجه و تأمل این عربی در همه آثارش معطوف به خود حقیقت است؛ حقیقت، وجود است، آنچه هست، آنچه وجود دارد و یا آنچه یافته می‌شود. وجود، حق است که نام دیگر پروردگار است. وجود به خودی خود پوشیده و در حجاب است. به عبارت دیگر، همان گنج پنهان است. به هر ترتیب، وجود، دوست داشت که شناخته شود، پس عالم را آفرید تا شناخته شود. آنان که وجود را تمام و کمال می‌شناسند، انسانهای حقیقی یا انسان کاملند اما مردم قادر نیستند وجود را بشناسند، مگر آنکه وجود، خود را به آنان بشناساند. وجود، به سه طریق جلوه می‌کند تا خود را بنمایاند: از طریق هستی (کائنات)، نفس (ذات) و کتاب الهی. کتاب الهی، به ویژه قرآن، کلید گشاینده در کائنات و ذات است. مسلمانان بدون یاری جستن از قرآن و توسل به آن نمی‌توانند هستی و خود را بشناسند و تا خود را نشناسند، نمی‌توانند پروردگار خویش را بشناسند. این عربی بارها این سخن پیامبر را که «هر که خود را بشناسد، خدای خویش را شناخته است» (۶) یادآوری می‌کند. این بدان معنا است که هر که خود را نشناسد، خدای خویش را نمی‌شناسد.

از نظر این عربی - همچون دیگر مسلمانان - قرآن وسیله‌ای است که از آن طریق، هر کس، خود و خدای خویش را می‌شناسد. قرآن، وحی پروردگار است که با هدف خاص هدایت انسانها به سوی شناخت حقیقت، نازل شده است. بنابراین نخستین وظیفه آنکه در جستجوی پروردگار است، کشف معانی قرآن است، چرا که معانی قرآن، معانی خود وجود است.

به طور خلاصه، مقصود شیخ از اینکه آیات قرآن را اصول الهی چیزها می‌خواند، این است که این آیات، مبانی وجود و منشأ هستی را آشکار می‌سازد. قرآن، حقایق وجود را به شفاف‌ترین شکل ممکن بیان می‌کند، بدین ترتیب در مسیر جستجو برای درک حقایق، لازم است که ابتدا به قرآن نظر



افکنیم. یکی از مهم‌ترین حقایق در راستای درک فطرت انسانها و به دنبال آن شناخت پروردگار، عشق است. عشق، شباهتهای بسیاری با وجود دارد؛ برای مثال همچون وجود تعریف‌پذیر نیست. در آغاز این فصل که در باب محبت است، شیخ این حقیقت را به خوانندگان یادآور می‌شود: «باید بدانید که چیزهای شناخته شده را می‌توان به دو گروه تقسیم کرد: گروهی قابل تعریفند و گروه دیگر قابل تعریف نیستند. آنان که دوست داشتن را می‌شناسند و از آن سخن می‌گویند، موافقند که این مقوله در زمره چیزهای تعریف ناشدنی است. فرد، زمانی محبت و عشق را می‌شناسد که این حالت درون او سکنی گزیند و جزء صفات وی شود و محب نیز اگرچه نمی‌داند که آن [حالت] چیست، اما وجودش را انکار نمی‌کند» (۷).

شیخ، عشق را «علم ذوق» (۸) می‌خواند، بدان معنا که مردم تا وقتی که خود، دوست داشتن را نچشیده و درون خویش تجربه نکرده‌اند، نمی‌توانند آن را بشناسند. اما، حتی پس از چشیدن آن نیز، نمی‌توانند به دیگری شرح دهند. همچنانکه شیخ می‌گوید: «آنکه دوستی و محبت را تعریف می‌کند، هنوز آن را نشناخته است و آنکه خود، شراب عشق را لاجرم سر نکشیده نیز چیزی از عشق نمی‌داند» (۹).

گرچه پروردگار یا وجود، فی نفسه قابل شناسایی نیست، اما به همان میزان که وی اراده کرده که خود را نمایان سازد، می‌توان او را شناخت. آن‌گاه که او خود نقاب از چهره می‌افکند، می‌توانیم با ذکر صفات وی و یا به شیوه‌ای که خود در قرآن پیش گرفته، با بیان اسماء جمالیه‌اش، آنچه را درباره او می‌دانیم گردآوری کنیم و به نتایجی در این باره دست یابیم. به همین ترتیب، حب و دوستی نیز به خودی خود ناشناخته است، اما نسبتها و نامهای قابل شناخت و شرح است.

معشوق در کتم عدم

شاید نخستین و مهم‌ترین خصیصه عشق در دیدگاه ابن عربی آن است که محبوب وجود ندارد؛ یعنی در عدم است. این برداشت برخلاف عرف است، چرا که ما دوست داریم نزد خویش تصور کنیم چیزی یا کسی را دوست داریم و نه هیچ را. شیخ می‌نویسد: «اشتباهات بسیاری ممکن است در زمینه عشق صورت بگیرد. نخست اینکه مردم تصور می‌کنند محبوب، «امر وجودی» است... اما محبوب در واقع، برای همیشه معدوم باقی می‌ماند، درحالی که اغلب عشاق در این باره آگاهی ندارند، مگر آنان که در زمره دانایان به حقایق باشند» (۱۰).

درک مقصود اصلی ابن عربی در این زمینه، دشوار نیست. زمانی که مردم به چیزی مهر می‌ورزند، آرزو دارند که به محبوب خود تقرب جویند یا با آن اتحاد حاصل کنند و تا زمانی که به تمنای خویش دست نیافته‌اند، آن چیز برایشان وجود ندارد.

معدوم بودن، ویژگی محبوب است و گریزی از آن نیست. محب، دوستدار آن است که معدوم را به وجود آورد و یا در قالب چیزی موجود، هستی‌ای برای آن بیابد. (۱۱)

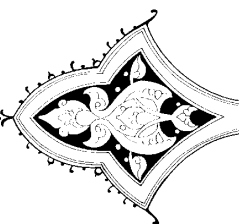
شیخ در این فصل که در باب محبت است، به شرح این نکته می‌پردازد که چرا محبوب نمی‌تواند موجود باشد. آنچه به روشنی از بحث وی برمی‌آید این است که مقصود او از معدوم، معدوم به طور نسبی است. به عبارت دیگر، معشوق نسبت به عاشق معدوم است. لذا عاشق، بسیار مشتاق است که آنچه را ندارد، به دست آورد و یا خواهان به کف آوردن چیزی است که بدان نائل نشده است.

«عشق، هیچ‌گاه به چیزی مگر آنچه معدوم است، تعلق نمی‌پذیرد؛ یعنی چیزی که در لحظه عقد تعلق و دل بستگی وجود ندارد. عشق، آرزومند موجودیت یا «رخدادی» برای معشوق است. می‌گوییم «رخداد» زیرا عشق قادر است برای معدوم کردن چیزی موجود، بدان تعلق یابد.

گفتیم که عشق خواهان وجود یافتن معشوق است و معشوق در حقیقت، معدوم است. این بدان خاطر است که معشوق برای عاشق، آرزویی است. برای پیوند با شخصی خاص که این فرد هر کسی می‌تواند باشد. اگر کسی است برای در آغوش کشیدن، پس او عاشق در آغوش کشیدن او خواهد بود. اگر کسی است که بتواند با او ارتباطی عاشقانه داشته باشد، عاشق این رابطه است. اگر کسی است که می‌تواند در کنار او بنشیند، پس وی عاشق این هم‌نشینی است.

پنابراین عشق عاشق، تنها به چیزی از آن فرد تعلق می‌گیرد که در حال حاضر وجود ندارد. عاشق تصور می‌کند که عشقش متوجه آن فرد است، اما این‌گونه نیست و این همان چیزی است که او را برای دیدار و ملاقات با معشوقش برمی‌انگیزاند. وی عاشق شخص معشوق یا وجود معشوق بعینه نیست؛ چرا که معشوق، اکنون نیز شخصیت یا موجودیت دارد و بدین ترتیب بر عشقی که به فردیت معشوق تعلق گرفته، فایده‌ای مترتب نیست» (۱۲).

شیخ این گفتار را با پاسخ به برخی مخالفان دنبال می‌کند. برخی افراد ممکن است اظهار کنند که عاشق هم‌نشینی، بوسیدن و صمیمیت با فردی بوده‌اند و پس از اینکه به هدف خود در این زمینه دست یافته‌اند، باز هم عشقشان بر جا مانده و تداوم یافته است. لذا نتیجه می‌گیرند که



عشق می‌تواند در حضور معشوق نیز، وجود داشته باشد. شیخ پاسخ می‌دهد که محبوب آنان در واقع، دیگر وجود ندارد و محبوب تغییر کرده است و آنان متوجه نیستند. اکنون محبوب، تداوم چیزی است که به دست آمده و نه خود رسیدن به آن چیز. تداوم، امری موجود نیست بلکه به واسطه به هستی درآمدن لحظه به لحظه معشوق معدوم، حاصل می‌شود. وی می‌نویسد: «هنگامی که شما فرد را در آغوش می‌کشید و معشوق شما در آغوش کشیدن، همنشینی یا ارتباط نزدیک و صمیمانه با او بوده است، پس از آن دیگر با در آغوش کشیدن، همنشینی و... به وصال معشوق نمی‌رسید؛ چرا که اکنون دیگر معشوق شما تداوم آن چیزی است که بدان دست یافته‌اید. تداوم و استمرار، موجود نیستند (معدومند) و هنوز جامه وجود بر تن نکرده‌اند و این تداوم هیچ‌گاه پایان نمی‌پذیرد. بدین ترتیب در زمان وصل، عشق، تنها به چیزی معدوم تعلق می‌گیرد که همان تداوم وصل است.» (۱۳) و (۱۴)

عشق پروردگار

همه چیزها ریشه در وجود دارد که خداوند است و عشق نیز از این امر مستثنا نیست. بدین ترتیب اگر این مطلب که معشوق، معدوم است، در همه موارد و به‌طور کلی صادق است، پس این امر باید برخاسته از آن باشد که حب پروردگار - که منشأ همه محبت‌هاست - چیزی معدوم را محبوب خود قرار می‌دهد. در واقع، این باور که پروردگار دوستدار چیزی معدوم است، استنتاجی منطقی از یکی از بنیادی‌ترین موضوعات آثار ابن عربی است بدین مضمون که: خداوند، وجود است و هرچه غیر از پروردگار، وجود نیست، لذا هرچه جز پروردگار را می‌توان به معنای واقعی «عدم» خواند، یعنی آنچه وجود ندارد.

یکی از مشهورترین اصطلاحات فنی شیخ، «عین ثابت» است؛ اعیان ثابت، معلومات ازلی و ابدی پروردگارند. خداوند بر همه چیز، عالم است و تغییر و دگرگونی در او راه ندارد؛ چرا که پروردگار، سرمدی و جاوید است. این بدان معناست که همه چیزها در سیطره علم پروردگار بوده و خواهد بود. این اشیا

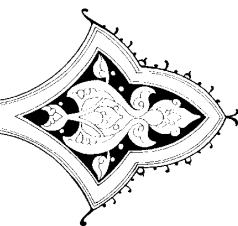
همان اعیان ثابت هستند و در آیات قرآن با این مضمون که پروردگار برای آفرینش چیزی با آن سخن می‌گوید، بدانها اشاره شده است.

از این رو شیخ می‌نویسد: این سخن پروردگار که «من گنجی پنهان بودم» مؤید اعیان ثابت است... که در آیه‌ای قرآن نیز بدین ترتیب از آنها یاد شده است: «تنها سخن ما به یک چیز [هنگامی که آن را اراده کنیم]، [موجود] باش است و آن [موجود] می‌شود» (۱۵) و (۱۶)

اشیا یا اعیانی که در گنج پنهان وجود دارند، ثابت هستند؛ چرا که علم خداوند بدانها، هرگز دستخوش تغییر نخواهد شد. توجه کنید که این اشیا (اعیان)، پیش از آنکه پروردگار آنها را بیافریند، چیزهایی وجود نیافته‌اند، چیزهایی هستند که پروردگار هنوز آنها را به وجود نیاورده است. به عبارت دیگر، اعیان ثابت، پیش از آنکه به عنوان اعیان وجود یافته به هستی وارد شوند، معدومند. اما پروردگار بر اساس دانش خود، وجود را به آنان ارزانی می‌دارد و آنها ظاهر می‌شوند. همچنانکه شیخ، گاه آنان را «اعیان موجوده» خوانده است. به هر حال، وجود این اعیان به خود آنها بستگی ندارد. وجود، تنها از آن خداست. وجود فقط یکی است و آن وجود پروردگار است. به بیان دیگر، وجود عیناً همان خداست. بدین ترتیب، اعیان ثابت، چنانکه ابن عربی در عبارت مشهوری بیان کرده، «هرگز نسیمی از وجود به مشامشان نرسیده» و نخواهد رسید. حتی این مطلب در مورد اعیان موجوده نیز صادق است؛ چرا که وجود آنان نیز به هیچ‌رو از خودشان نیست و به خداوند تعلق دارد. حدیث کنز حاکمی از آن است که خداوند، مخلوقات را به تبع علاقه‌مندی به شناخته شدن خویش، آفرید. از این رو، عشق، نیروی برانگیزاننده آفرینش است. مخلوقاتی که او می‌آفریند، محبوب اویند. این مخلوقات، به خودی خود، اعیان ثابت معدومند. بدین ترتیب محبوب پروردگار، معدوم است. عشق پروردگار، محبتی راستین و سرچشمه همه محبت‌هاست. بر این اساس، عشق - برحسب تعریف - به سوی معدوم هدایت می‌شود و چنانکه بخواهیم از اصطلاحی که شیخ به کار برده، استفاده کنیم، به عدم تعلق می‌پذیرد؛ بدین معنی که معدوم را محبوب خود قرار می‌دهد.

اگر عشق به معدوم تعلق می‌گیرد و اگر این حب، منشأ همه آفرینش‌های پروردگار

است، بنابراین عدم بر سراسر هستی اعمال نفوذ دارد و برانگیزاننده وجود است. به عبارت دیگر، کل هستی ریشه در عدم دارد و برای به‌وجود آمدن به



عدم وابسته است. به علاوه، جمیع افعال همه اشیا در جهان خلقت، از حب پروردگار نشئت می‌گیرد و همه عشقها و آرزومندیهای مخلوقات از الگوی عشق پروردگار متابعت می‌کنند. به بیان دیگر، آنها نیز به عدم تعلق می‌پذیرد. بدین ترتیب، عدم، منشأ کل آفرینش است.

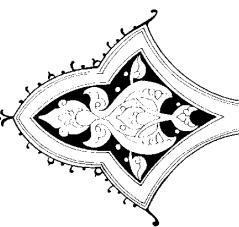
شیخ می‌نویسد: «ما بر این عقیده‌ایم که هر اثری بر موجود، از معدوم اعمال می‌شود. هدف غایی، معدوم است. از این رو شایسته و صواب است که جوینده در طلب آن باشد. هیچ‌کس، آنچه را موجود است، آرزو نمی‌کند. بدین ترتیب، همان غایت معدوم است که سبب به‌وجود آمدن چیزهایی است که جامه وجود بر تن نکرده‌اند. به بیان دیگر، علت موجود شدن هر آنچه خداوند به وجود می‌آورد، شیء معدوم است.» (۱۷)

می‌توان اهمیت عدم را در هستی‌شناسی شیخ به اختصار چنین بیان کرد؛ وجود و عدم و یا حقیقت و هر چیزی غیر از حقیقت، دو ستونی است که همه کائنات بر آن واقع شده‌اند. در یک سو خداوند به تنهایی، وجود است و در دیگر سو مخلوقاتند که وجود ندارند. وجود، فی‌نفسه، وجود دارد و قائم به خود است. عدم به خودی خود، اصلاً وجود ندارد. لکن، عشق، صفت ذاتی وجود است و این طبیعت عشق است که ناگفته را اظهار کند، آنچه را پنهان بوده، آشکار سازد و آنچه را خلق نشده است، بیافریند. بنابراین عشق، کشش فطری وجود برای آشکار شدن است. تصریح و تأکیدی است بر حقیقت وجود از طریق نمایان ساختن خویش به صورت هر آنچه که نیست. عشق، جاری شدن وجود نامتناهی درون ممکنات است؛ اعیانی که به خودی خود وجود ندارند - گرچه برای پروردگار شناخته شده‌اند - هر عین ثابت‌ای حالت خاصی از وجود نداشتن است، چرا که هر یک نمایانگر امکانی است که وجود می‌تواند در قالب آن، مشخص، محدود و معین شود. هنگامی که وجود، خود را در قالب عین ثابت‌ای می‌ریزد و آن‌گونه رخ می‌نمایاند، در واقع خود را بسی کوچک‌تر از ذات نامتناهی خویش عرضه می‌دارد و بدین خاطر، این وجود، با وجود به معنای دقیق کلمه متمایز خواهد بود. مخلوقات بی‌شمار هستی، حاصل تغییرات و تحدیدات بی‌کرانی است که وجود، مستعد آن است. هر آفریده‌ای، تجلی‌ای از وجود است و در عین حال وجود ندارد، چرا که تنها وجود، وجود است. حاصل کلام اینکه هر آفریده‌ای وجود هست و وجود نیست و آن‌طور که ابن عربی معمولاً اذعان می‌کند، «هو لا هو» (۱۸) است؛ یعنی «خدا است و نه خدا» است.

چرا عشق، صفت ذاتی وجود است؟ یک پاسخ موجز این است که حقیقت همین است که هست و بر ما نیست که به چرایی آن برسیم. با وجود این، شیخ ترجیح می‌دهد توضیحاتی در این زمینه بیان کند. شیخ در گفتاری به شرح خاستگاه عشق با اشاره به دو نام الهی، «جمیل» و «نور» می‌پردازد. قرآن، خداوند را نور زمین و آسمان می‌خواند. پیامبر نیز در حدیث مشهور «خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد»، (۱۹) نام جمیل را به‌کار برده است. حدیث یاد شده به ویژه از این نظر اهمیت دارد که مبین این اصل است که هر چیز زیبا، ذاتاً دوست داشتنی است. این اصل، نتایج و تبعاتی در گستره اندیشه اسلامی داشته است. زیبایی - در یک کلمه - همان چیزی است که عشق را جذب می‌کند، همچنانکه عشق به وسیله هر چیز زیبا جذب می‌شود.

شیخ، عشق را هم به زیبایی الهی و هم نور الهی مربوط می‌داند. نور چیزی است که به خودی خود آشکار است و دیگر چیزها را آشکار می‌سازد. بنابراین، وجود، نور است؛ چرا که خود ظاهر است و از طریق آفرینش دیگر چیزها، آنها را نیز به ظهور می‌رساند. در مقابل، اعیان ثابت معدومند که در تاریکی و غیب سکنی دارند؛ چرا که فی‌نفسه ظهور و بروزی ندارند. از این رو هنگامی که خداوند، اعیان ثابت را به‌وجود می‌آورد، گویی نور را بر تاریکی می‌پاشاند و تاریکی را غرق در نور می‌کند. این اعیان، به خودی خود، استعدادهایی از وجودند که خدا بدان آگاه است. تا زمانی که نور پروردگار بر آن نتابد، این اعیان به هیچ حالتی از وجود، به شکل واقعی تعلق ندارد. شیخ می‌نویسد: «عشق الهی برگرفته از دو نام الهی «جمیل» و «نور» است. نور، درون اعیان ممکنات پیش می‌رود و ظلمت نگاه خیره آنان را - به خویش - می‌زداید. نور، رؤیتی را برای آنان به ارمغان می‌آورد که دیدن خود نور است؛ چرا که نور به تنهایی امکان دیده شدن هر چیز را فراهم می‌آورد. سپس خداوند از مجرای نام جمیل، خود را بر عین ثابت متجلی می‌سازد و او عاشق (۲۰) پروردگار می‌شود.» (۲۱)

شیخ معتقد است که گنج پنهان هم زیبا و هم درخشنده و نورانی است، چرا که همان وجود است. اشیا معدوم، هیچ از خود ندارند که با آن زیبایی الهی را دریابند. لذا خداوند برای اینکه بتواند به چیزها بگوید [موجود] «باش»، آنها باید قادر باشند سخنان خداوند را درک کنند و هر درک و فهمی بنابر اظهارات شیخ، به نور بستگی دارد که همان ظهور است. (۲۲)



نور بالذات، خود و دیگران را می‌شناساند. نور خداوند به اعیان معدوم می‌تابد و قدرت دیدن را به آنان می‌بخشد و آنان آنچه را که ظاهر شده می‌بینند و آنچه دیده بر او گشوده‌اند، خداوند است. «خداوند زیبا است» و زیبایی، به‌طور فطری، عامل جلب عشق است. از این رو این اعیان، عاشق جمال پروردگار می‌شوند. لکن تنها می‌توانند با فروغ خود پروردگار به لقای او برسند، آنان نوری از خود ندارند. به بیان دیگر، آنان تنها در سایه وجود پروردگار در وادی وجود پا نهاده‌اند، چرا که جز پروردگار، وجود دیگری نیست.

بدین‌سان، عشق پروردگار به اعیان ثابته موجب عشق آنان به پروردگار است و وجود خداوند سبب می‌شود این اعیان، جامه وجود بر تن کنند. این شرحی است بر آیه‌ای از قرآن که می‌فرماید: «... يَحِبُّهُمْ وَ يَحْبُوْنَهُ...» (۲۳) دوستشان دارد و او را دوست دارند.

خداوند، اعیان ثابته‌ای را که در عدم به‌سر می‌برند، دوست می‌دارد و منظور حب او به وجود آوردن این اعیان است. اما خود این اعیان ثابته هرگز تغییر نمی‌کنند، چرا که تغییرناپذیرند. آنان در واقع به وجود نمی‌آیند. اطلاق «اعیان موجوده» به اینها صرفاً یک قرارداد است و ترجمانی از یک موقعیت واقعی نیست.

عشق خداوند به مخلوق تعلق می‌گیرد، چرا که آنچه آفریده شده، معدوم است (وجود ندارد). از این رو مخلوق، همواره محبوب خداوند است. تا زمانی که این محبت وجود دارد، وجود مخلوق را نمی‌توان از آن او انگاشت. پس آنچه خلق شده، هرگز به‌وجود نمی‌آید. (۲۴)

از آنجا که مخلوق هیچ‌گاه از وجود حقیقی برخوردار نخواهد شد، پس وجودی که ما درک می‌کنیم، تنها می‌تواند متعلق به خداوند - الظاهر - باشد، که حقیقت وجود است. پروردگار، خود را در قالب آنچه که «عین موجوده» خوانده شده است، آشکار می‌سازد. این عین همان است که شیخ آن را «مظهر» - محل ظهور - نامیده است. تجلی وجود در این حالت، ظهور و بروز در محدوده‌ای مشخص و معین است. اما وجود، به خودی خود، ظاهر است، چرا که ظهور منوط به نور است نه ظلمت، متعلق به وجود است نه عدم و از آن پروردگار است نه مخلوق.

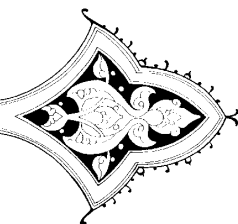
به محض اینکه نور خداوند در عینی ظهور کند و آن عین به شکلی خاص پا به عرصه وجود گذارد، خداوند - جمیل - را می‌بیند و عاشق راستین او می‌شود و یکسره در معشوق خود غرقه می‌گردد، خویش را به فراموشی می‌سپارد و جز معشوق هیچ نمی‌بیند. عینی که نفس خود

را از یسار برده، از خویش هیچ نمی‌داند و قطعاً از عشق خود نیز هیچ نمی‌داند، در حقیقت، آنچه در این میان رخ می‌دهد آن است که پروردگار به واسطه «مظهر» که همان عین موجوده است، به خودش عشق می‌ورزد. همان‌طور که «خدایی جز خدای یگانه وجود ندارد»، به همین ترتیب نیز «محبی جز پروردگار وجود ندارد». محبوب پروردگار، خود پروردگار است. (۲۵) چرا که «خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد».

شیء ممکن، محل تجلی خداوند واقع می‌شود و بدین طریق آن شیء در او پنهان و از خویش فانی می‌گردد. لذا از محبت خویش به پروردگار متعال بی‌خبر می‌ماند. یا اینکه در وضعیت جدید فرومی‌رود و متوجه نیست که در این حالت نیز مجلای پروردگار واقع شده است. درون خویش احساس می‌کند که خود را دوست می‌دارد، چرا که هر چیز ذاتاً خودخواه و دوستدار خویش است. هیچ چیز، جز پروردگار در نهاد شیء ممکن، وجود و ظهور ندارد، پس هیچ‌کس دوستدار خداوند نیست مگر خداوند. عشق، وصف بنده نیست چرا که تملکی در این محبت ندارد. بنا بر آنچه گفتیم، تنها خداوند که در عبد متجلی شده است، خداوند را دوست می‌دارد و بس. فقط خداوند است که ظاهر است. (۲۶)

اگر بنده هیچ چیز جز خود را دوست نمی‌دارد، از آن روست که او عاشق عین معدوم خود است، به بیان دیگر، وی مشتاق است جامه وجود بر تن آن کند. لکن عشق بنده، سراسر بازتاب عشق پروردگار است. اگر بنده، عاشق هیچ‌کس جز خودش نیست، بدان خاطر است که پروردگار به هیچ [چیز] جز خودش عشق نمی‌ورزد. پروردگار آنچه از خود را که هنوز جلوه‌گر نشده و محبوب مانده است، دوست می‌دارد که همان گنج پنهان است. از این

رو پروردگار با پرده برداشتن از آن، آشکارش می‌سازد. اعیان ثابته‌ای که خداوند دوست می‌دارد، استعدادهایی از وجودند که در حقیقت لایتنای و مطلق‌ی که وجود یا گنج پنهان خوانده شده، جلوه‌گر می‌شوند. آنان به خودی خود وجود ندارند، اما حاصل خودشناسی وجودند.



ما اعیان ثابت‌ایم، اما به زبان حال خویش - که عدم است - همواره از خداوند تمنا داریم که وجود را به ما ارزانی دارد.

ما همواره - به زبان حال و مقال خویش - به او می‌گوییم «چنین کن، چنان کن» و خداوند بلندمرتبه نیز همواره آنچه را خواسته‌ایم، انجام می‌دهد. از این گذشته، ما تنها به تبع فعل خداوند در درونمان، به او می‌گوییم «بکن». آیا گمان می‌کنید آنچه خداوند انجام می‌دهد، بر وی تحمیل شده است، حال آنکه هیچ‌کس و هیچ‌چیز نمی‌تواند او را وادار به انجام کاری بکند؟ همانا که مقام وی بسی بلندمرتبه‌تر از آن است. بلکه آنچه او در این زمینه انجام می‌دهد، اقتضای نام ودود اوست، چرا که «او، آمرزنده مهربان و صاحب ارجمند عرش است». (۲۹)

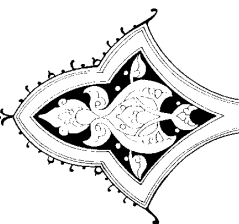
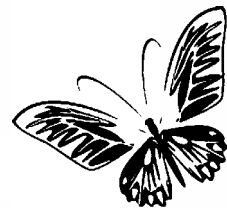
ذکر صفت «صاحب ارجمند پادشاهی» برای پروردگار در این آیه، بسیار حائز اهمیت است. قرآن، پادشاهی را با نام ودود مرتبط می‌داند. صفت مودت از پادشاهی پیشی گرفته است و پادشاهی وی آسمانها و زمین را دربرمی‌گیرد. بدین ترتیب مهربانی و رحمت پروردگار، شامل همه چیزهاست و از آنجا که همه چیزها عاشقند، پس خداوند با همه آنها بی‌شک عشق می‌ورزند، مهربان است. خداوند ذاتاً بخشنده و سخی است، چرا که وجود، بس سرشار و بی‌پایان است. پروردگار بهترین چیز خود را - همان وجود را که حقیقت اوست - می‌بخشد.

بدین ترتیب، خداوند همواره مخلوقات را به وجود می‌آورد، چرا که آنان عاشق چیزی هستند که خود ندارند؛ یعنی همان وجود.

پروردگار بر شوق و شوق عاشق که آرزویی لطیف برای مواجهه با محبوب است، مهربانی و شفقت می‌ورزد. هر کس که با معشوق (پروردگار) برخورد می‌کند، در واقع با وجود مواجه شده است. بدین ترتیب، خداوند، وجود را به عاشق ارزانی می‌دارد. اگر خداوند چیزی ارزشمندتر نیز با خود داشت، در اعطای آن امساک نمی‌ورزید... (۳۰) اگر چیزی دیگر و بهتر وجود داشت و پروردگار از اعطای آن امتناع می‌نمود، بخل و امساک به‌شمار می‌رفت که با بخشنده‌گی خداوند مغایر است و عجزی است که با توانایی و قدرت مطلق او تناقض دارد. بر این اساس، پروردگار به صراحت می‌فرماید که غفور و ودود است، آنچه از عشق به حقیقت ناپیدایش برخاسته است. با این همه، او ما را می‌بیند، لذا معشوق خود را می‌بیند و از دیدار معشوق خود در شغف است. (۳۱)

خداوند این اعیان را هنگامی که در پهنه عدم به سر می‌برند، دوست دارد و هدف عشق وی، وجود بخشیدن به آنها است. همین که پروردگار به این اعیان وجود می‌بخشد، از دوست داشتن آنها دست می‌کشد؛ چرا که عشق تنها به عدم تعلق می‌گیرد. از این پس وی دوستدار لحظه بعدی وجود آن چیز است؛ به عبارت دیگر، پروردگار عاشق استمرار وجود اوست. آنچه گفتیم یکی از شیوه‌هایی است که شیخ در قالب آن، نظریه مشهور خود را درباره «خلق جدید» شرح می‌دهد. پروردگار تا ابد به تجدید وجود چیزها ادامه می‌دهد. عشق پروردگار به هستی یافتن اعیان ثابت، هرگز پایان نمی‌پذیرد زیرا این اعیان تا ابد معدوم باقی می‌مانند. بدین‌سان عشق پروردگار به وجود یافتن چیزهای معدوم، در هر لحظه آفرینشی تازه را پدید می‌آورد. شیخ می‌نویسد: «هیچ عاشقی جز خودش چیزی را دوست نمی‌دارد. از این روست که پروردگار با اظهار علاقه‌مندی به مظاهر خویش، در واقع خود را توصیف می‌کند. این مظاهر، عدمهایی در یک عینند. محبت به آنچه به ظهور می‌رسد، تعلق می‌پذیرد و پروردگار همان ظهوری است که در او رخ می‌دهد. ارتباط میان ظاهر (خداوند) و مظهر (اشیاء)، عشق است و عشق نیز تنها به معدوم تعلق می‌گیرد. لذا پس از خلق اشیاء، آنچه عشق بدان تعلق می‌گیرد، تداوم وجود است و تداوم، در حال حاضر به وقوع نپیوسته است، چرا که پایان نمی‌پذیرد و تسایی نهایت امتداد می‌یابد، از این رو چنین چیزی هرگز به وقوع نمی‌پیوندد». (۲۷)

پروردگار با عشق ورزیدن به چیزهای معدوم و یا با دوست داشتن ظهور آنچه پنهان و ناپیدا بوده، در واقع به گنج پنهان عشق می‌ورزد و به آن وجود می‌بخشد. از نظر شیخ، این مطلب شرحی است بر نام الهی «ودود» که قرآن در دو آیه به خداوند نسبت داده است. در یکی از این آیها قرآن می‌فرماید: «اوست آن آمرزنده و دوستدار [مؤمنان]، صاحب ارجمند عرش». (۲۸). وی در فصلی که به نامهای الهی پرداخته، اذعان می‌دارد که معنای نام «الودود» این است که پروردگار همواره و بدون درنگ، هستی را برای ما به وجود می‌آورد.



عشق انسانی

پروردگار، اشیای معدوم را که اعیان ثابت خوانده می‌شوند، دوست می‌دارد. این اعیان ثابت به خودی خود تا ابد معدوم باقی می‌مانند، اما حب خداوند به آنها، تا همیشه به وجود آورنده این اعیان است. از یک نظر، خداوند یک محبوب دارد که همان عالم است و هر آنچه عالم دربرمی‌گیرد. هر چیزی که پروردگار دوست می‌دارد، معدوم است و تا ابد معدوم باقی خواهد ماند. از دیدگاهی دیگر، عالم، خود، چیزی نیست مگر ظهور وجود. از این رو خداوند، خودش را دوست می‌دارد و به واسطه دوست داشتن خویش به آنچه ظاهر نبوده است، وجود آشکار می‌بخشد.

انسانها نیز در مقام صورتهایی از وجود، صاحب خصیصه عشقتند و معشوق آنها همواره نسبت به خودشان معدوم است. اگر پروردگار و عالم را دو حقیقت متمایز در نظر بگیریم، در این صورت، معشوق انسان یا خداوند است یا چیزی در هستی. اما با رسیدن به این معرفت که هستی چیزی جز تجلی پروردگار نیست، معشوق انسان نیز جز پروردگار نخواهد بود و از آنجا که خداوند بالذات برای همیشه، ناپیدا، ناشناخته و دست نیافتنی است، معشوق راستین انسان همواره برای او معدوم باقی می‌ماند.

شیخ در گفتاری ضمن بحث درباره مقامات حقیقی سالکان طریق الهی، به این مطلب اشاره می‌کند. در اینجا مراد از سالک به معنای دقیق کلمه، «مرید» است و بر اوست که تنها آرزوی خداوند را در سر داشته باشد. با وجود این، شیخ بر این نکته تأکید می‌کند که مراد مرید، معدوم است؛ هم از این نظر که مرید از او مهجور است، چون بدان دست نیافته است و هم از این جهت که همواره برای او معدوم خواهد ماند، چرا که مرید هرگز نمی‌تواند به ذات پروردگار دست یابد.

از نظر ما آنچه علاقه بدان معطوف می‌گردد، عدم است. می‌دانید که معرفت پروردگار، آرزوی عبد است و بدین نکته نیز واقفید که هیچ آفریده‌ای نمی‌تواند آن‌سان که پروردگار خود را می‌شناسد، درباره او شناخت و آگاهی حاصل کند، هر چند مخلوقات آرزو دارند چنین معرفتی را به دست آورند. تا زمانی که بنده، در مقام خود است، از آرزوی خویش که وصل به معدوم است، فارغ نخواهد شد و این اشتیاقی است که از او جدا نمی‌ماند. همچنانکه گفتیم شناخت پروردگار حاصل نخواهد شد. از این رو مرتبه مراد بنده راستین خداوند، تکامل یافته‌تر از آن کس است که مراد خویش را می‌شناسد و می‌داند. بنابراین آرزوی حقیقی، آرزویی است که به چیزی نیافتنی تعلق پذیرد.

مراد (آرزو) نیز خود زمانی جامه وجود می‌پوشد که غایت آن، چیزی معدوم باشد. اگر آنچه مشتاق رسیدن به آن هستیم، معلوم و محقق باشد، در این صورت حال طلب از میان خواهد رفت و اگر این حالت از بین برود، خود طلب نیز رخت برمی‌بندد. این مطلب حاکی از آن است که اشتیاق و آرزومندی، هیچ‌گاه ما را ترک نخواهد گفت، چرا که مراد هرگز به دست نخواهد آمد. (۳۲)

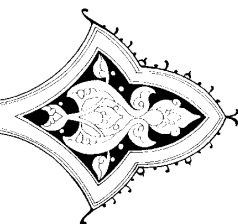
شیخ در اثنای بحث درباره مقام «طلب» نیز به نکته مشابهی اشاره می‌کند. چنانکه وی اذعان می‌دارد: «مطلوب، عدم است؛ اعم از معدوم کردن چیزی موجود و یا وجود بخشیدن به چیزی معدوم». (۳۳)

طالب، همچون مرید می‌کوشد که خدا را بیابد، اما خدایی که بتوان آن را طلب و جستجو کرد، خدایی مجسم و شناخته شده است. این خدا، خدای حقیقی نیست و به بیان بهتر، خدای باور ماست؛ همان خدایی که خودش را چنین به طالب خویش نشان می‌دهد. (۳۴) پروردگار فی‌نفسه هرگز یافته نخواهد شد و مطلوب وجود ندارد، چرا که تنها خداوند که همواره برای مخلوق دست نیافتنی است، صاحب وجود راستین است.

عشق ورزیدن به خداوند برای هیچ‌کس ممکن نیست، چرا که آنچه عشق بدان تعلق می‌گیرد، عدم است و از طرفی ممکن نیست میان معدوم و حق (خداوند) و یا آنچه از او نشئت می‌گیرد، نسبت و پیوندی قائل شد. از این رو هیچ عشقی از سوی هیچ مخلوقی به خداوند تعلق نمی‌گیرد. (۳۵)

اگر خداوند به خودی خود قابل جستن نیست، در این صورت، طالب در بی چه چیز است؟ اگر نه به عشق پروردگار، پس صوفیان برای چه چیز در اشعارشان غزل‌سرایی می‌کنند؟ شیخ پاسخ می‌دهد که اینان عاشق و طالب پروردگار فی‌نفسه نیستند، بلکه در جستجوی خداوندی هستند که بتوانند گرداگرد او حلقه زند و او را در آغوش کشند. آنها نمی‌توانند خداوند را به خودی خود در آغوش کشند، اما قادرند خداوند را بدان صورت که خویش را بر آنان نمایان ساخته، در آغوش گیرند. اما چنین خدایی وجود نیست، بلکه درخشش و جلوه‌ای از وجود است. آنچه مردم در این جستجو به دست می‌آورند، بهره خودشان است.

نمی‌توان حق را برای به دست آوردن خود حق (خداوند) جستجو کرد، بلکه تنها می‌توان او را به امید یافتن نصیبی که از جستجویش حاصل می‌شود، طلب کرد. با وجود اینکه فایده طلب، تحصیل مطلوب است، اما حق، هیچ‌گاه



می‌شوند. تفاوت میان عرفا و افراد عادی آن است که دسته دوم گمان می‌کنند که آنچه را دوست می‌دارند، می‌شناسند، اما در واقع، معشوق حقیقی آنان تا ابد معدوم و دست نیافتنی باقی می‌ماند و از این رو هرگز نمی‌توانند او را بشناسند. آنان از جهل خویش بی‌خبرند.

هرچند عشاق بسیاریند و بلکه به بیان دقیق‌تر، هر آنکه هست، عاشق است، اما هیچ‌کس آنچه را عشقش بدان تعلق می‌گیرد، نمی‌شناسد. مردم از طریق آنچه معشوق خود را در آینه آن دیده‌اند، در حجاب مانده‌اند. آنان تصور می‌کنند که این موجود، معشوق آنان است اما آن چیز در حقیقت، تنها معشوقی مجازی است. در حقیقت هیچ‌کس محبوب را برای خود محبوب دوست نمی‌دارد، بلکه او را به خاطر خودش دوست دارد. اساساً معدوم به خواستن متصف نمی‌شود که محب او را دوست بدارد و حب خود را برای خواست محبوب ترک کند. پس لاجرم محب، محبوب را برای خود دوست می‌دارد. (۳۹)

فقر

دیدیم که می‌توان توضیح شیخ را در باب حب در فحوای ارتباطی که میان وجود و اعیان ثابت معدوم است، دریافت. راه دیگر، درک این مطلب در بستر مضمون فقر است. اصطلاح «فقر» یکی از مترادف‌های اولی و شناخته شده تصوف است. اندکی از سالکان راه تصوف، در تاریخ اسلام خود را صوفی خوانده‌اند. اما کاربرد اصطلاح «فقیر» در عربی یا «درویش» در فارسی برای اشاره به خویش در میان صوفیان، بسیار رایج است.

فقر، صفت ذاتی مخلوق در برابر خداوندی است که بی‌نیاز و غنی است. این اصطلاحات از چندین آیه قرآن به ویژه آیه ۱۵ سوره فاطر گرفته شده است که می‌گوید: ای مردم شما به خدا نیازمندید و خداست که بی‌نیاز و ستوده است «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ».

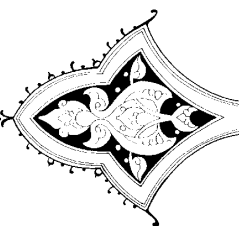
خداوند سرچشمه همه نیکیها و منشأ همه هستی است در حالی که مردم هیچ از خود ندارند. از این رو، خداوند نه تنها بی‌نیاز مطلق است، بلکه ستوده نیز هست، به بیان دیگر باید برای همه خوبیها و هر آنچه وجود دارد، او را ثنا گفت.

در میان فرهنگ واژگان ابن عربی، فقر، معادل اصطلاح فلسفی «امکان» است. این واژه به معدوم بودن همه اشیاء فی‌نفسه اشاره دارد. در مقابل، غنی یا بی‌نیازی از آن وجود است و معرف این حقیقت است که پروردگار نیازی به هیچ

و به دست هیچ‌کس حاصل نخواهد شد. پس هیچ‌کس در عالم هستی نمی‌تواند او را طلب کند. (۳۶) بهره‌ای که طالب به دنبال آن است، لذت و سعادت درک و رؤیت پروردگار و ایمان به او در تجلی‌اش است. از حیث ذات و وجود، هیچ چیز تاب حقیقت (پروردگار) را ندارد. لذا پروردگار، قابل جستجو و خواستن نیست. نمی‌توان خداوند را بالذات خواست و جستجو کرد، آنچه طالب در طلب آن است و آرزومند در تمنای آن به‌سر می‌برد، تنها دانش، شهود و رؤیتی از اوست، همه اینها از اوست اما خود او نیست. (۳۷)

از آنجا که امکان طلب پروردگار بالذات وجود ندارد، آنان که از حقیقت امور به درستی آگاهند - کسانی که شیخ، عرفا می‌خواند- تلاشی برای جستجوی او [خداوند] نمی‌کنند، چرا که او دست‌نیافتنی است. این افراد در پی بهره خود هستند و بهره آنان سعادت است؛ به عبارت دیگر، دیدار جاودان خداوند در این دنیا و جهان آخرت. به قول شیخ «خدا را نمی‌توان از راه طلب به دست آورد، عرفا در پی سعادت خودند، نه به دنبال پروردگار». (۳۸) به عبارت دیگر آنچه آنان می‌جویند، لذت سهیم شدن با آگاهی محض در آفرینش پایان‌ناپذیر عالم است. فرآیندی توقف‌ناپذیر که به موجب آن، خداوند به چیزهای معدوم مهر می‌ورزد و لباس وجود بر تن آنان می‌پوشاند.

عارفان آگاهند که هرگز نمی‌توانند به معشوق ازلی خود، خداوند، دست یابند و از این رو هیچ‌گاه نخواهند توانست او را بشناسند، معشوق آنها برایشان معدوم است و برای همیشه معدوم باقی خواهد ماند. این امر برای آنان سرچشمه شکوه‌مندانه‌ترین وجد و سعادت است، چرا که این حالت مستلزم آن است که اینان پیوسته، عدم را ترک گویند و به عرصه وجود داخل شوند. همه مخلوقات، بالفطره عاشق



چیز ندارد، چرا که حقیقت مطلق است؛ همچنانکه در قرآن آمده: خداوند از جهانیان بی نیاز است، «... فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ» (۴۰)

برخی صوفیان به بحث در این باره پرداخته‌اند که آیا هدف سلوک صوفی این بوده که در برابر پروردگار، فقیر و نیازمند باشد و یا به واسطه او ثروتمند و بی نیاز. از نظر شیخ، فقر در برابر خداوند با بی‌نیازی به واسطه او هم طرازند. به هر حال فقر، وضعیت بنیادین مخلوقات است، چرا که آنها از خود هیچ ندارند. از آنجا که مخلوقات ذاتاً فقیرند، طبیعت آنهاست که به آنچه ندارند، عشق بورزند و در طلبش باشند. معشوق و مطلوب آنها همواره نسبت به خودشان معدوم است. خلاصه کلام آنکه همه چیز در عالم فقیر است و از این رو هر آنچه در هستی است، طالب و عاشق است.

آنکه به واسطه پروردگار به بی‌نیازی رسیده است، در برابر خداوند فقیر است. اما نسبت دادن بنده به خداوند از طریق واژه فقر بسیار سزاوارتر از برقراری این نسبت به واسطه لفظ غنا است، چرا که غنا، وصفی از ذات خداوند است که هرگونه مناسبتی را میان ذات حق و خلق برمی‌چیند.

اما هر جستجویی از یک ارتباط خیر می‌دهد، چرا که هیچ‌کس آرزومند چیزی نیست که الساعه وجود دارد. از این رو مردم تنها به دنبال چیزی هستند که در هنگام طلب، همراه آنان نیست، بدین دلیل است که طلب، تنها به عدم که همان چیز معدوم است، تعلق می‌گیرد. آن مطلوب ممکن است در عین موجوده‌ای باشد یا نباشد.

در عالم هستی هیچ چیز جز طالب وجود ندارد، از این رو در این عالم هیچ چیز وجود ندارد مگر آنکه فقیری است در برابر مطلوب.

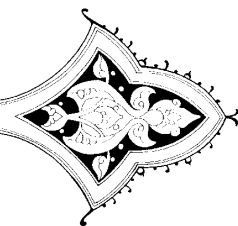
مردم در برابر خداوند فقیرند. به علاوه آنان عاشق پروردگارند و نه هیچ چیز دیگر. اما مردم همچنانکه مجذوب صورتی می‌شوند که آنان را از صورت حقیقی معشوق ازلی خود بازمی‌دارد و پریشان و سردرگم می‌کند، به همین منوال، فقر و نیازشان نیز به جای آنکه به پروردگار معطوف گردد، به چیزهایی خاص تعلق می‌گیرد. هدف صوفیان - آنان که دلیل راستین فقر خود را می‌دانند - این است که خود را در برابر خداوند، فقیر و نیازمند بدانند و نه هیچ چیز دیگر و تنها در برابر او اظهار نیازمندی و عجز کنند. اما همان‌طور که پیش از این در این باره بحث شد، تنها عدم است که می‌تواند مطلوب باشد. بنابراین صوفیان با عشق ورزیدن به آنچه که قابل مرزبندی، تحدید و تقیید و درک نیست، در واقع به خداوند عشق می‌ورزند.

فقر در هر چیز غیر از خداوند، امری ذاتی است. راهی برای گریز از آن وجود ندارد، با وجود این بر حسب ویژگیهای آنچه شخص نسبت بدان فقیر است و معنا و مفهوم آنچه بدان نیاز دارد، فقر به چیزهای گوناگونی معطوف می‌شود. از آنجا که فقر و نیازمندی به‌عنوان صفات ذاتی اشیاء امری بدیهی است، به همین خاطر آنچه اشیاء بدان سو متمرکز و در مقابل آن فقیرند، طلب وجود و تداوم آن است تا به نیکوترین وجه سعادت و رستگاری منجر شود. آنان که این مسیر را در پیش گرفته‌اند، سعادت و رستگاری را جز فقر در برابر پروردگار نمی‌بینند. از این رو اینان تنها در برابر پروردگار فقیرند و نه هیچ‌کس دیگر. فقر آنان در برابر خداوند آن‌گاه که لباس وجود بر تن کرده و به وجود آمده‌اند، محقق نیست و در واقع زمانی که در عدم به سر می‌برده و از وجود بی‌نصیب بوده‌اند، فقیر بوده‌اند و بدین خاطر، پروردگار، وجود را به آنان ارزانی داشت. بدین ترتیب، موضوعی که فقر همواره بدان تعلق می‌پذیرد، عدم است، باشد که پروردگار، فقر آنان را مرتفع سازد، چرا که هستی بخشیدن و به وجود آوردن، تنها به اراده و اختیار خداوند صورت می‌پذیرد. (۴۱)

عاشق و طالب تنها باید به خداوند بیندیشد و برای نیل به او بکوشد و هیچ چیز دیگر از مواهب خاص الهی را مد نظر نداشته باشد. عشق ورزیدن به چیزی خاص و محدود، سبب باز ماندن از عشق حقیقی است؛ عشقی که تنها بر آنچه برای ما مطلقاً در عدم است، معطوف می‌گردد. از آنجا که تنها وجود است که به‌طور کامل با چیز معدوم تمایز دارد، بنابراین فقط پروردگار، معشوق راستین است. زمانی که دریافتید که فقر چنین کیفیتی دارد، همواره در هر نفس و در هر حال، آن را به یاد داشته باشید و فقر خود را به‌طور مطلق، بی‌هیچ قید و شرطی به خداوند معطوف سازید. این برایتان سزاوارتر است. اگر قادر نیستید هدف مشخصی در عشق خود منظور نکنید [به بی‌منظوری در عشق برسید]، لاقلاً با مشخصاتی آن را به خدا متوجه سازید. خداوند به موسی اظهار داشت: «ای موسی، هیچ چیز غیر از من را نیاز خود قرار مده و حتی برای نمکی که در خمیرت می‌ریزی از من بپرس». (۴۲)

هدف عشق

حدیث کنز از علاقه‌مندی پروردگار به شناخته شدن خویش خبر می‌دهد. قرآن و سنت عموماً مبین این مطلبند که آن معرفتی که پروردگار به واسطه آفرینش در پی تحققش بوده است، تنها به وسیله انسانها - که جانشینان برگزیده



پروردگارانند - حاصل خواهد شد. چون خداوند در میان مخلوقاتش تنها انسان را به صورت خویش آفریده، فقط انسانها می‌توانند تجلی پروردگار را به‌طور کامل دریابند. از این رو قرآن می‌فرماید پروردگار، همه اسماء را به آدم آموخت. یکی از تفاسیر این آیه چنین است که این اسماء، نامهای خداوندند؛ به عبارت دیگر، نامهایی هستند که برای وجود - حق - انتخاب شده‌اند. این علمی که پروردگار به آدم آموخت، مبین برتری وی بر دیگر مخلوقات است. هدف حیات انسان، تحقق اسمائی است که پروردگار در زمان خلق آدم به صورت خویش، به او آموخته است. محور اساسی آثار ابن عربی - چنانکه بسیاری می‌گویند - «وحدت وجود» نیست، بلکه دغدغه اصلی وی، شرح ماهیت کمال انسان است. گرچه شیخ هیچ‌گاه از اصطلاح «وحدت وجود نام نبرده، اما به کرات به اصطلاح «انسان کامل» اشاره کرده است. معروف‌ترین اثر ابن عربی - *فصوص الحکم* - با بحثی درباره آدم، نخستین انسان کامل، آغاز می‌شود و باقی اثر درباره ابعاد گوناگون کمال انسان است. از این رو طبیعی است که بحث ابن عربی در باب عشق، باید به توضیحی در این باره بیانجامد که چگونه انسان کامل، محبوب پروردگار است. برای مثال، وی سهم قابل توجهی از زیر فصل نسبتاً کوتاه خود درباره نام الهی «ودود» را به شرح این دو مطلب اختصاص می‌دهد که چگونه انسان کامل، غایت حب پروردگار و چگونه تحقق بخشیدن به کمال، هدف عشق انسان است.

با توجه به اینکه انسان کامل، موضوعی است که ابن عربی بیش از دیگر مباحث از آن سخن به میان آورده، تلخیص این دیدگاه در چند کلمه بسیار دشوار است. شیخ با توضیح ماهیت انسان کامل به تبیین حقیقت خداوند، ماهیت عالم و ابعاد گوناگون وجود انسان می‌پردازد، چرا که همه اینها از طریق انسان کامل به‌طور کامل محقق می‌شوند. بدین ترتیب، انسان کامل دارای ابعاد الهی، کیهانی و انسانی است. شیخ در بخشی که سخن از نام الهی ودود است، بر ابعاد کیهانی نظر افکنده است. ابتدا به اختصار بدین مطلب می‌پردازیم که چگونه کمال انسان در سیطره وجود لایتناهی و دست نیافتنی است و در عین حال مقید به عشق به عدم است.

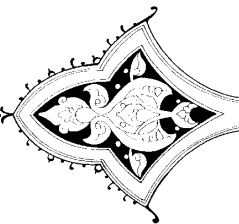
پروردگار، فی‌نفسه، شیء نیست که بگوییم شیء موجوده نیست، زیرا او خود وجود است که منشأ همه چیزهای موجود و معدوم است. اگر انسانها برآنند که به کمال صورت الهی دست یابند، نمی‌توانند هیچ چیز خاصی باشند. آنان باید در عین حال که همه چیز هستند، هیچ

چیز نباشند، همچنانکه خداوند همه چیز هست و در عین حال چیز نیست.

وقتی مردم عادی به چیزهای خاصی علاقه‌مند می‌شوند، آمال و علایق خود را بر موضوعاتی خاص و مشخص متمرکز می‌سازند و از بی‌شمار منظور ممکن دیگر بازمی‌مانند. پروردگار به نوبه خود، همه چیزها را در حال عدم دوست می‌دارد. از این رو عشق او هر چیزی را که امکان وجود دارد، دربرمی‌گیرد و از سر عشق، دم به دم تا ابد، عالم را به‌وجود می‌آورد. انسان کامل نیز مانند پروردگار است؛ از این حیث که همه چیز و هیچ چیز را دوست دارد. بدین ترتیب انسان کامل با مردم عادی که دل به این چیز و آن چیز سپرده‌اند، فرق اساسی دارد.

شیخ، این مرتبه از کمال انسان را که انسان کامل بدان نائل می‌شود، «مقام لامقام» می‌خواند. دیگر انسانها هر یک در مرتبه خاصی قرار دارند که موقوف و محدود به مراد و معشوق خاصی است که بدان دل بسته‌اند. فقط انسان کامل است که در مقامی متوقف و ساکن نشده است، چرا که به‌طور کامل به عشقی تحقق بخشیده است که هیچ چیز خاصی هدف آن نیست. بلکه معشوق وی ذات لایتناهی پروردگار است که همواره برایش دست نیافتنی و معدوم باقی خواهد ماند. وی با عشق و علاقه‌مندی خود به «هیچ» که سرچشمه همه چیز است، تعریف و توصیف می‌شود. بدین ترتیب، وی صورت الهی خویش را کامل کرده است، چرا که تعریف ناپذیر و دست‌نیافتنی است، همچنانکه معشوق او نیز تعریف نشدنی و دست‌نیافتنی است. انسان کامل با توقف نکردن در هیچ مقامی و دل نبستن به هیچ چیز، از هر چیز و هر مقامی فارغ است. انسان کامل با فقر خویش در برابر همه چیز و هیچ چیز، تنها در برابر پروردگار، فقیر و نیازمند است. بدین ترتیب وی به واسطه خداوند به بی‌نیازی رسیده است. (۴۳)

نشان انسان کامل در عشق، فقر مطلق (محض) است. به بیان دیگر، فنای کامل نفس که موجب نیازمندی به پروردگار غنی و بی‌نیازی از نوع تجلی اوست که کلیت آن تجلی، در برگزیده مطلق جهان هستی است. انسان کامل به واسطه عشق به پروردگار که عشقی کامل و مطلق است، همه چیز را دوست می‌دارد. مشخصه چنین عشقی آن است که به چیزی خاص تعلق ندارد و ممکن است در سالکی نیز که هنوز به‌طور کامل به مرتبه کمال نرسیده است، به ظهور برسد. شیخ در ادامه، شرح مختصری درباره این نوع عشق عرضه می‌کند و به بیان ارتباط آن با فقر انسان می‌پردازد. لطیف‌ترین چیزی که در عشق می‌یابید، تمنایی مفرط،



آرزو و اشتیاقی وافر، شور و هیجان، ضعف جسمانی، بی‌خوابی و بی‌اشتهایی است. نمی‌دانی آنچه دوستش داری چیست و کیست و محبوب برایت ناشناخته است... این شبیه به میثاقی است که با فرزندان آدم بسته شد مبنی بر اینکه او [خداوند]، پروردگار ماست و هیچ‌کس پس از این پیمان، نمی‌تواند منکرش باشد. از این رو شما در فطرت هر انسانی، فقر و نیازی نسبت به چیزی موجود که بتواند از وی حمایت کند، می‌یابید. آن چیز خداست، لکن انسان از او آگاه نیست. بدین خاطر است که خداوند می‌فرماید: ای مردم شما به خداوند نیازمندید «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ...» (۴۴) خداوند به آنها می‌فرماید، فقر و نیازی که شما در خودتان می‌یابید، تنها نیاز به خداوند است و نه هیچ‌کس دیگر، اما شما، او [خداوند] را نمی‌شناسید. بدین ترتیب ما خدا را به [واسطه] خدا می‌شناسیم. (۴۵)

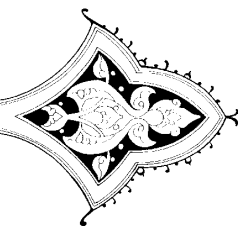
گاه شیخ، عشق نامحدود و مطلق را که عارف یا انسان کامل بدان تحقق بخشیده، حب الهی می‌نامد، چرا که همچون حب خداوند به عالم، تفاوتی میان اعیان قائل نمی‌شود. (۴۶)

نشان حب الهی، عشق ورزیدن به همه کائنات در هر حضرتی است؛ چه فرا حسی، چه حسی، چه خیالی و چه متخیل. (۴۷) برای هر حضرتی دیده‌ای از اسم نور است که از آن به نام - جمیل - او می‌نگرد و آن نور، جامه وجود را بر تن او می‌کند. (۴۸)

انسان کامل، در سطح کیهانی، نقش واسطه‌ای میان خداوند و مخلوقات را ایفا می‌کند. انسان کامل، تصویر حقیقت یافته پروردگار است و از این رو وی دربردارنده همه چیز در حقیقت الهی است. جهان با همه تنوعش نیز آشکار کننده حقیقت الهی است اما به شکلی گسترده، متمایز و خاص. بدین ترتیب انسان کامل نسبت به خداوند یکی است و در مقابل اشیای بی‌شماری که دربرمی‌گیرد، بسیار است؛ همان چیزهایی که موضوعات شناخت پروردگارند، یعنی اعیان ثابته. جهان بی‌نهایت گسترده است، خدا یکتاست و انسان کامل هم یکی است و هم بسیار. فقط اوست که به تجلی پروردگار به واسطه خلقت معرفت تام دارد. تنها او گنج پنهان را به تمامی می‌شناسد. از این رو تنها انسان کامل معشوق راستین خداوند است. از این نظر انسان کامل، حقیقت کل عالم است.

برای اینکه بحث خود را دقیق‌تر پی‌بگیریم، اجازه دهید آن قسمت از توضیحات شیخ را درباره نام ودود - که وعده داده بودم - نقل کنم. این بخش به مثابه چکیده‌ای راه‌گشا

از آموزه‌های مهم شیخ درباره عشق الهی و انسانی است. همه عالم، انسان واحدی است و او محبوب است. افراد عالم، اعضای آن انسان هستند. خداوند، محبوب را به واسطه حب وصف نمی‌کند، بلکه او را جز محبوب نیافریده است. اگر خداوند محبتی همچون حب خود را روزی کسی گرداند، شهودی را به او ارزانی می‌دارد و با شهود خویش در صورت اشیاء او را غرق در نعمت می‌کند و به سعادت می‌رساند. بدین ترتیب، عاشق خداوند در جهان هستی، نظیر مردمک چشم است. هر چند انسان، اجزای بسیاری دارد اما هیچ چیز جز دو چشمش قدرت دیدن و مشاهده ندارد. از این نظر، چشم همانند عاشق در عالم است. خداوند شهود را به عاشقانش ارزانی می‌دارد، چرا که او از عشق آنان به خود آگاه است. این شناخت از پروردگار، شناختی از نوع علم ذوق است. بنابراین رفتار او با دوستدارانش همانند رفتار با خودش است و آن چیزی نیست مگر مشاهده در حالت وجود که همان دیدار وجود از وجود یا عاشق از عاشق است. خداوند، جن و انس را نیافرید جز آنکه او را بیرستند (۴۹). بدین ترتیب در میان همه مخلوقات، خداوند فقط انسان را برای عشق خود آنان آفرید، چرا که هیچ چیز جز عاشق او را نمی‌پرستد و خود را در برابر او کوچک و حقیر نمی‌شمرد. مخلوقات به جز انسان او را ستایش و تسبیح می‌کنند، چرا که او را نمی‌بینند که عاشقش شوند. بر این اساس - تا آنجا که من می‌دانم - خداوند در برابر هیچ‌یک از مخلوقات خویش مگر در برابر انسان و درون او، از مجرای نام جمیل خود تجلی نکرده است. از این روست که انسان با هیچ عشقی به جز عشق به پروردگار و یا آنکه جلوه‌ای از اوست - به بیان دیگر، انسان دیگری که به صورت پروردگار آفریده شده است - یکسره از خود فانی نمی‌شود. معشوق هر چه باشد، اعیان عالم همگی عاشق خدا هستند، چرا که همه مخلوقات، ستونهایی برای تجلی حقند. عشق آنان پایدار است، آنان مهربانند و او ودود است. این امر به واسطه خلق و حق [پروردگار]، میان حق و خلق پنهان است. بدین خاطر، خداوند - در آیه: و اوست آن آمرزنده دوستدار [مؤمنان] صاحب ارجمند عرش (۵۰) - نام غفور را همراه با نام ودود آورده است. مغفرت به معنای حقیقی کلمه، پرده‌پوشی است. از این رو گفته‌اند که قیس (عاشق مشهور عرب)، عاشق لیلا بود، چرا که لیلا، تجلی [پروردگار] بود. به همین ترتیب، بشر عاشق‌هنگامند، کثیر عاشق عزه، ابن‌الدریج عاشق لبنا، توبه عاشق الاخیله و جمیل عاشق بثینه بود. اما همه این زنان منصات تجلی حق به این عشاق بوده‌اند.

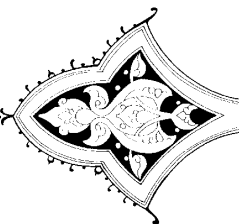


معشوق یک ستون است حتی اگر عاشق از اسامی آنچه بدان عشق می‌ورزد، ناآگاه باشد. مردی، زنی را می‌بیند و بی‌آنکه بداند او کیست، نامش چیست، خویشاوندانش چه کسانی‌اند و کجا سکونت دارد، عاشق او می‌شود. عشق بالذات، اقتضا می‌کند که وی به دنبال نام و خانه زن باشد تا بتواند با او دیدار کند و در غیاب او از طریق نام و نسبش او را بشناسد. در این صورت اگر نتوانست او را ببیند، از او جویا خواهد شد. عشق ما به پروردگار نیز به همین صورت است، ما او را در شکل تجلی‌اش و با نامی خاص که لیل، لیلنا یا هر چیز دیگری است دوست می‌داریم، اما متوجه نیستیم که معشوق، همان حق است. از این رو عاشق نام هستیم و در نمی‌یابیم که آنچه بدو

عشق ورزیده‌ایم، همان حق است، از این رو به نام، عشق می‌ورزیم و عین را تشخیص نمی‌دهیم. در مورد مخلوق، شما عین را می‌شناسید و عشق می‌ورزید. در شرایطی هم ممکن است نام، ناشناخته باشد. با وجود این، عشق از هر چیزی مگر شناساندن محبوب، اجتناب می‌ورزد. در میان ما کسانی هستند که در همین دنیا محبوب حقیقی را می‌شناسند و کسانی هستند که او را نمی‌شناسند و می‌میرند در حالی که عشق خود را به چیزی خاص، محدود کرده‌اند. سپس هنگامی که پرده‌ها کنار می‌رود، خواهند فهمید که تنها عاشق خدا بوده‌اند اما به واسطه نامی از آفریده‌ای، در حجاب غفلت مانده‌اند. (۵۱)

پی‌نوشتها

۱. ارجاعات متن همگی به «al – Futuhat al – Makkiyya , Cairo , 1911» است. برای ترجمه فرانسوی باب محبت رک به: *Traite de L Amour by M. Gloton (Paris: Albin Michel, 1986.*
۲. ج. ۲، ۱۶/۳۲۲.
۳. ابن عربی در باب محبت، چهار اصطلاح را برای این مقام لحاظ کرده است که عبارتند از حب، ود، عشق و هوی و تعریفی برای هر یک ارائه کرده است. وی بیشتر توضیحات خود را - به جز مواردی که کاربرد دیگر معانی الزامی بوده - با به‌کار بردن واژه حب مطرح کرده است. آنچه با عناوین دوست داشتن، محبت، عشق ورزیدن و ... در ترجمه آمده، در واقع برگردانی از این واژه است که برای اجتناب از تکرار واژه حب آمده است. (مترجم)
۴. «كنت كسزا مخفيا، فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف». (مترجم)
۵. «ما تقرب الي عبدی بشیء احب الي مما افترضته عليه و ما يزال عبدی يقترب الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصره به و یده التي یبطش بها و رجله التي یمشی بها». (مترجم)
۶. «من عرف نفسه فقد عرف ربه». (مترجم)
۷. ج. ۲، ۱۳/۳۲۵.
۸. ج. ۴، ۷/۲.
۹. ج. ۲، ۱۲/۱۱۱.
۱۰. ج. ۲، ۱۷/۳۳۷.
۱۱. ج. ۲، ۱۰/۳۳۲.
۱۲. ج. ۲، ۲/۲۳۷.
۱۳. مقایسه کنید با: «عشق تنها به چیز (شیء) معدوم، تعلق می‌پذیرد و آرزومند است آن شیء را به شکل موجود در عین موجوده‌ای ببیند. هنگامی که عشق، آن شیء را [به حالت موجود] یافت، از این پس عشق به استمرار آن حالت که وجود در آن عین موجوده است، منتقل می‌شود» (ج. ۲، ۱۸/۳۳۷).
۱۴. ج. ۲، ۱۱/۳۲۷.
۱۵. «إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» (نحل، ۴۰). (مترجم)
۱۶. ج. II، ۱۲/۲۳۲.
۱۷. ج. IV، ۸/۴۳۱.
۱۸. درباره این عبارت، به عنوان موجزترین اصطلاح هستی‌شناسی شیخ رک به: *W.C. Chittick, The Sufi Path of Knowledge: Inbal – Arabis Meta physics of Imagination (Albany: Sany Press, 1989), Passim.*
۱۹. «إن الله جميل و یحب الجمال». (مترجم)
۲۰. ابن عربی در این عبارت عیناً از فعل با مصدر «عشق» استفاده کرده است. (مترجم)
۲۱. ج. ۲، ۳۳/۱۱۲.
۲۲. برای مطالعه درباره نور به عنوان منبع درک رک به: *Chittick, Sufi Path, p. 214.*
۲۳. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ...» (مائده، ۵۴). (مترجم)
۲۴. ج. ۲، ۲۹/۱۱۳.
۲۵. «فما احب الله الا الله / فلا محب و لا محبوب الا الله».



۴۴. فاطر، ۱۵. (مترجم)
۴۵. ج. ۲، ۷/۳۲۴ و ۳۲۳/۳۵. ۲۶. ج. ۲، ۳۴/۱۱۲.
۴۶. شیخ در توضیحی به شاگردش ابن سودکین می‌گوید: «وقتی می‌بینید که عشق یا چیزی دیگر مطلق است، باید بدانید که آن امری الهی است، چرا که ارتباط حق [خداوند] با همه چیزها به همین صورت است. اما هنگامی که عشق را مقید و محدود یافتید، باید بدانید که این خاصیت به اعراض و مقومات آنها مربوط است.»
۴۷. در آخرین عبارت از زیر فصلی که این بخش از آن آورده شده، شیخ توضیحی را برای راهنمایی آنان که نسبت به اختلاف «خیالی» و «متخیل» اطمینان ندارند، اضافه می‌کند: «بدانید که هر «خیالی» حقیقی است اما بعضی از «تخیل» واقعی و برخی غیر واقعی‌اند» (ج. ۲، ۳۲/۱۱۳). به نظر می‌رسد که او بدین نکته اشاره می‌کند که خیال مربوط به عالم خارج یا عالم کبیر است که وی گاهی «خیال منفصل» می‌خواند. در مقابل، «تخیل» مربوط به عالم صغیر و درون افراد یا «خیال متصل» است، همانند آنچه در خواب برای مردم به نظر می‌آید. در زمینه دشواریهای تبیین دقیق آنچه شیخ در این قبیل نوشتارها مد نظر داشته رک به: Chittick, Imaginal Worlds, Chapter 6.
۴۸. ج. ۲، ۶/۱۱۳. (مترجم)
۴۹. «وَمَا خَلَقَ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (ذاریات، ۵۶).
۵۰. بروج، ۱۴ و ۱۵.
۵۱. ج. ۴، ۱۲/۲۶۰.
۲۸. «وَهُوَ الْعَفْوَورُ الْوَدُودُ، ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ» (بروج، ۱۴ و ۱۵). (مترجم)
۲۹. ج. ۴، ۶/۲۶۰.
۳۰. در جمله حذف شده، شیخ، سخن خود را با اشاره به عبارتی مشهور از غزالی بدین مضمون که این دنیا (عالم)، بهترین عالم از همه عوالم ممکن است، تأیید می‌کند. در این زمینه رک به: Chittick, Sufi Path, p409 n6.
۳۱. ج. ۴، ۶/۲۶۰.
۳۲. ج. ۲، ۴/۵۲۲.
۳۳. ج. ۳، ۱۳/۳۱۷.
۳۴. برای مطالعه در زمینه انواع خدایان باور رک به: Chittick, Sufi Path, Chapter 19 and idem, Imaginal Worlds: Ibn al - Arabi and the Problem of Religious Diversity (Albang: SUNY Press, 1994), Chapters 9 and 10.
۳۵. ج. ۲، ۲۷/۱۱۳.
۳۶. ج. ۲، ۲۹/۶۰۵.
۳۷. ج. ۲، ۹/۶۶۳.
۳۸. ج. ۴، ۱/۴۴۳.
۳۹. ج. ۲، ۲۱/۳۳۱.
۴۰. آل عمران، ۹۷.
۴۱. ج. ۲، ۳۲/۶۰۰.
۴۲. ج. ۲، ۱۹/۲۶۴.
۴۳. درباره کمال انسان و «مقام لامقام» رک به: Sufi Path, Chapter 20, and idem, Imaginal Worlds, Passim.

